

گذر از روزها

مجموعه خاطرات

مؤلف:

رضاقلی نازیار



انتشارات فرآیین

ناشر تخصصی شعر و ادبیات

۱۳۹۷

www.ketab.ir

سرشناسه : نازیار ، رضاقلی ، ۱۳۲۸-
 عنوان و نام پدیدآور : گذر از روزها
 (مجموعه خاطرات) مولف : رضاقلی نازیار.
 مشخصات نشر : کرج : انتشارات فرآیین، ۱۳۹۷.
 مشخصات ظاهری : ۳۰۰ ص؛ محور (بشی رنگی)، ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
 شابک : ۸-۴۲-۸۶۱۳-۶۰۰-۹۷۸-۲۵۰۰۰۰ ریال
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 موضوع : نازیار ، رضاقلی ، ۱۳۲۸ - - خاطرات
 رده بندی کنگره : ۱۳۹۷ ک ۴۸۳ الف / ۱۳۶۳ PIR
 رده بندی دیویی : ۸۶۳/۶۲
 شماره کتاب شناسی ملی : ۵۲۵۵۸۸۲
 شناسه افزوده : نازیار ، سپیده ، ۱۳۵۷- (ویراستار)

گذر از روزها (مجموعه خاطرات)

مؤلف : رضاقلی نازیار

مروفوپمین، ویراستار، صفحه ۹ را به طرام جلد : سپیده نازیار

چاپ اول : ۱۳۹۶ - ۱۳۹۷ (۱۰۰۰)

شابک : ۸-۴۲-۸۶۱۳-۶۰۰-۹۷۸-۲۵۰۰۰۰ ریال

انتشارات فرآیین

کرج- (رمای شهر- بلوار انقلاب - فیابان چهارم)

تلفن : ۰۹۳۵۵۷۸۴۷۰ - ۰۹۳۹۳۸۶۸۳۴۱

Email: Farayin 929@yahoo.com

Weblog: Cafekalamat.blogfa.ir

کلیه ی حقوق چاپ و نشر محفوظ است.



فهرست

فصل اول: مادر بزرگ‌هایم نمک به سف دست من نریخته‌اند.

فصل دوم: گذر از رنج‌ها

فصل سوم: زندگی روستایی

فصل چهارم: یک اتفاق خوب

فصل پنجم: یک زندگی جدید و مشترک

فصل ششم: سکه‌های یادگاری که دزدیده شدند.

فصل هفتم: سفر زیارتی به مشهد مقدس

فصل هشتم: مدرسه‌ای در تالیان

فصل نهم: یک مدرسه‌ی جدید

فصل دهم: سگ عمه‌ی پدرم پای مرا گاز گرفت.

فصل یازدهم: یکی از بچه‌ها سنگ داغ بخاری را به گردن من انداخت.

فصل دوازدهم: مدرسه نرفتن من و بردن گوسفندان تا پای کوه

فصل سیزدهم: آوردن آب و روشن کردن اجاق و تنور و دوش گرفتن

فصل چهاردهم: به گردن گربه زنگ انداختم و فرار کرد.

فصل پانزدهم: یک راننده در گلوی مرتضی

فصل شانزدهم: یک کارتن چوبی

فصل هفدهم: آب تنی مردمان در براب و بخ

فصل هجدهم: یک تفنگ خودساخته با لوله

فصل نوزدهم: کمک به اهالی با گرفتن جریبه‌ی

فصل بیستم: شکار روباه

فصل بیست و یک: اختراع زنگ داخل صیفی‌جات

فصل بیست و دو: ترشی چاقاله‌ی من در زمستان

فصل بیست و سه: شکار برف در زمستان

فصل بیست و چهار: چال کردن بوته‌ی مو زیر خاک

فصل بیست و پنج: پایین کردن گردو و نجات جان یک نفر

فصل بیست و شش: لایه‌روبی کردن نهر سر قبرستان

فصل بیست و هفت: سیلی که در دره آمد و پوست درختان را کند.

فصل بیست و هشت: هرس کردن درختان تبریزی ورده

فصل بیست و نه: زلزله‌ی بوبین‌زهره

فصل سی: زمستان و فروش کبک به آقای قوامی

فصل سی و یک: شب‌لنتی برای گرفتن توت از مادرم

فصل سی و دو: من و سید رسول که به شکار کبک رفته بودیم.

فصل سی و سه: تلفاتی کاری که سید رسول کرده بود.

فصل سی و چهار: روزی که گرگ‌ها به گوسفندان حمله کردند.

فصل سی و پنج: سفارش گیوه دادن برای من

فصل سی و شش: وسط چله‌ی تابستان، علف‌های مرا می‌برد.

فصل سی و هفت: کبک‌ها توی دره‌ی هرجاب ریختند.

فصل سی و هشت: من و محمدرضا سیم‌گابیون پشت لات گذاشتیم.

فصل سی و نه: کش رفتن سیب‌های پدربزرگم

فصل چهل: من و پدربزرگم در کله‌باغ

فصل چهل و یک: ظلم ارباب در زمین تخته‌پل

فصل چهل و دو: چرا بردن گوسفندان من و مرتضی و رحمت‌الله

فصل چهل و سه: سبده ماهی بافتن پدربزرگم

فصل چهل و چهار: بار اضافه‌ی مینی‌بوس

فصل چهل و پنج: اجاره‌ی باغ در روستای برغان

فصل چهل و شش: من و بچه‌های محل و کبوترهای قنات هشتگرد

فصل چهل و هفت: بردن گوسفندان به دره‌ی میشانکی

فصل چهل و هشت: چرا رها کردن دره‌ی آزنغ‌در

فصل چهل و نه: بنده‌گاه زمین و بچه‌های آبادی

فصل پنجاه: استخوان مار زهر دارد

فصل پنجاه و یک: نی‌لیک زدن یوسف زیر درختان - وزدارک و طفلان مسلم

خواندن من

فصل پنجاه و دو: کار کردن در ایام شهادت پیامبران

فصل پنجاه و سه: اجاره‌داری یک باغ در ماه مبارک رمضان

فصل پنجاه و چهار: چرا پدربزرگم در تابستان هم کت می‌پوشید؟

فصل پنجاه و پنج: کوبیدن گندم و چپرسواری من

فصل پنجاه و شش: درآمدن «گو کول» در مزرعه و کشتن قربانی برای اهالی

فصل پنجاه و هفت: سگ من پای سید مجید را گرفت!

فصل پنجاه و هشت: اذیت کردن یک آدم مغرور

فصل پنجاه و نه: «عالم زمین» جن دارد!

فصل شصت: آبیاری باغ دایی و نان پختن مادر بزرگم

فصل شصت و یک: شاه توت می خوردیم که دایی مچمان را گرفت.

فصل شصت و دو: رانن به باغ دایی و دیدن سیما

فصل شصت و سه: فداکاری سگ گرگی

فصل شصت و چهار: دعای بستن درخت درختها و ندریدن گوسفندها

فصل شصت و شش: مهمانی بچه‌ها در شب و بازی جالیز پدرم

فصل شصت و هفت: دروی گندم و چوب کردن اذ داخل لانه‌ی زنبورها

فصل شصت و هشت: بزاق دهان پدرم که مار را کشت!

فصل شصت و نه: آبیاری در شب و گرفتن جوجه تیغی

فصل هفتاد: عروسی نوه‌ی مادر بزرگم در اسویدران

فصل هفتاد و یک: باریدن برفی که سی روز از بهار گذشته بود.

فصل هفتاد و دو: ساختن قالاچه‌ی هواشناسی بهرام در زمستان

فصل هفتاد و سه: ازدواج پدر بزرگم شمس‌الله و مادر بزرگم لیلی جهان

فصل هفتاد و چهار: سنگ کندن از معدن

فصل هفتاد و پنج: شب‌های زمستان

فصل هفتاد و شش: دره‌هایی که همیشه سبز بودند و پر از سبزی.

فصل هفتاد و هفت: چیدن سبزی کوهی و صحرایی در «اوچال کمر»

فصل هفتاد و هشت: شرط‌بندی پدرم و آقا فرج سر معافیت نظام‌وظیفه‌ی من

فصل هفتاد و نه: شکاری مرغ در جالیز پدرم

فصل هشتاد: رفتن پدر بزرگم به حاج خلیل داخل لانه‌ی جوجه‌تیغی

فصل هشتاد و یک: شکار گراز رسد پدر بزرگم برای ارمی‌ها

فصل هشتاد و دو: صاف کردن زمین‌هایمان با بولدوزر

فصل هشتاد و سه: شکرآب شدن میانه‌ی حاج خلیل و پدرم

فصل هشتاد و چهار: دوستی مجدد پدرم و حاج خلیل

فصل هشتاد و پنج: دعوا سر باز کردن آب جوب

فصل هشتاد و شش: شاخه‌ی خشکی که سبز شد.

فصل هشتاد و هفت: مبارزه برای اصلاحات ارضی

فصل هشتاد و هشت: سیلی که راه افتاد!

فصل هشتاد و نه: سال نو و هفت‌سین

فصل نود: به دام انداختن دسته‌ی گنجشک‌ها در تنورسان

فصل نود و یک: شکار سمور توسط پدربزرگم

فصل نود و دو: بیرون کشیدن مردار توسط کفتار

فصل نود و سه: یک شکار خوب

فصل نو و چهار: شکستن کمر یکی از اهالی

فصل نود و پنج: پایان خاطرات کودکی، نوجوانی و جوانی تا قبل از ازدواج

www.ketaboo.ir

سخنی با خوانندگان

من خاطرات به یاد ماندنی خودم را که هم و بیش در خاطرم مانده است، به روی کاغذ آورده‌ام و از نوشتن خاطراتی که حوصله‌شان را نداشتم، خودداری کردم. این خاطرات از زمانی آغاز می‌شود که من، به سن هفت سالگی رسیدم و به به مدرسه‌ی تالیان رفتم تا زمانی که با همسر صغری فرورگان ازدواج کردم و خداوند به ما، فرزندان سالم و خوب عطا کرد که شکرگزار خداوند و نعمت‌هایش هستم.

این خاطرات مربوط به زندگی مشترکی است که من و پدرم داشتیم و با سختی‌های بسیار و کارگری و همچنین کندن سنگ در معدن، اجاره‌ی باغ‌ها در جاده‌ی برغان، کشاورزی و دامداری می‌گذراندیم. طوری که من

هر روز مجبور بودم با پدرم تا پای کوه برویم. از این رو بیش تر از شش کلاس نتوانستم درس بخوانم و مجبور شدم درس خواندن را رها کنم. در شب های زمستان من تا نیمه شب برای خرد کردن علف برای گوسفندان مشغول بودم تا روز بعد پدرم آن ها را برای خوراک گوسفندان استفاده کند. من به همراه خانواده واردات سختی زیاد زندگی پدرم با کمی درآمد خود و بچه هایم نتوانست اجازه دهد ادامه تحصیل دهم. من، با تمام وجود، مشکلات گرفته ای های زندگی مادرم را با جان و دل در روستا خریدم تا هیچ وقت از من ناراحت نباشند. اما پدرم و مادرم هیچ وقت کاری برای من انجام ندادند و وقتی دستم یک سالم بود؛ مرا تنها گذاشتند. حتی برای من، مراسم عروسی هم نگرفتند. و ما را دست خالی، راهی خانه ی بخت و زندگی جدید کردند. بعد از ازدواج ما، باز با مشکلات دیگری روبه رو شدم. ما بعد از عروسی، تقریباً نزدیک دو سال با پدرم و مادرم زندگی کردیم. زندگی خیلی سخت و مرارت بار بود و من با تمام این سختی ها و مصیبت ها، زندگی خود و خانواده ام را اداره کردم.

حالا این کتاب را آماده کرده ام تا فرزندانم و دیگران مطالعه کنند و برای خودشان یادگاری نگه دارند. هر چند وقت یک بار اگر دوست داشتند آن را باز کنند و نگاهی به تمام این خاطرات بیاندازند و ببینند من با چه سختی هایی امورات خود را گذرانده ام.

اگرچه ممکن است جوان های امروزی به این موارد هیچ توجهی نداشته باشند. چون امروزه امکانات رفاهی زیادی در اختیار همه است. اما متأسفانه

چیزی که امروزه نادیده گرفته شده، احترام به بزرگ‌ترها و داشتن دل‌های خوش است.

من، نوشتن این خاطرات را در تاریخ ۱۳۹۵/۱۰/۱۷ به پایان می‌رسانم. اگر عمری باقی ماند، مابقی خاطراتم را در آینده‌ای نزدیک، به رشته‌ی تحریر درخواهم آورد برای تمام بازماندگانم. باشد که بخوانند و لذت ببرند. اگرچه من در نوشتن این خاطرات، خیلی وارد جزئیات نشدم تا خواننده دچار حسستگی و ملال شود. تمام خاطرات فقط یک یادبود هستند و کاملاً مختصر نوشته شده‌اند.

رضاقلی نازیار

تابستان ۹۵